



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در نظر سوم سه حکم یکی مربوط به «قَسَم» یکی مربوط به «نشوز» یکی مربوط به «شقاق» مطرح شد.<sup>۱</sup>  
«قَسَم» و «نشوز» را گذراندند درباره مسئله «شقاق» فرمودند این که خدا در قرآن فرمود: ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا﴾<sup>۲</sup> آیا این بعث دو نفر برای اصلاح از سنخ توکیل است یا از سنخ تحکیم یعنی نظیر قاضی تحکیم و مانند آن، این دو نفر وکیل اند از طرف زوجین یا اینکه سِمَت ولایت و حکومت دارند؟ فرمودند «وجهان» و أظهر این است که از سنخ حکومت است.<sup>۳</sup>  
ظاهر قرآن کریم تعبیر به حَکَم است نه مشورت و رأی مشورتی و مانند آن، ثانیاً اگر اینها وکیل باشند چون وکالت یک عقد جایز است نه عقد لازم هر لحظه ممکن است فسخ کنند آن گاه هم نشوز سرجایش باشد هم شقاق سرجایش باشد هم آن اختلاف همچنان باقی باشد برای حلّ اختلاف سخن از یک حَکَمیت و داوری غیر قابل نقض است.

بنابراین خود زمینه شقاق ایجاد می کند که این دو نفر حاکم باشند نه وکیل لذا اگر اینها را انتخاب کنند قابل عزل نیستند چه اینکه اگر آن دو نفر وکیل باشند به اذن اینها کاری انجام دادند اینها می توانند بعد از وکالت هم آن

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام ج ۲، ص ۲۷۸ - ۲۸۴.

۲. سوره نساء، آیه ۳۵.

۳. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۸۳؛ «هل يعنهما على سبيل التحكيم أو التوكيل الأظهر أنه تحكيم».

کار اینها را نقض کنند مگر اینکه آن کار نقض پذیر نباشد مثل اینکه دو نفر وکیل هستند از طرف دو نفر که معامله ای را انجام بدهند بیع یک امر لازمی است گرچه این وکیل وکالتش عقد جایز است و هر لحظه قابل نقض است اما بیعی که انجام داد بیع لازم است مگر اینکه بیع خیاری باشد. اگر زید و عمرو دو نفر را وکیل کردند برای بیعی این دو وکیل بیع انجام دادند گرچه وکالت عقد جایز است و هر لحظه موکّل می تواند وکیل را عزل کند مگر اینکه به عنوان وکالت بلا عزل تبیین شده باشد اما بیع قابل نقض نیست ولو وکالت را اینها برطرف کنند وکیل را عزل کنند بیع همچنان به لزوم خود باقی است.

حالا اینجا سخن از «شقاق خانوادگی» است اینها آمدند به جای این شقاق، وفاق ایجاد کردند آیا این وفاق «لازم الوفاء» است یا نه؟ اصلش اگر اینها متعهد بودند به این کار که شقاقی نداشتند همان طوری که اول برخلاف حکم شرع هر کدام «یجرّ النار إلی قرصه» این نشوزِ دو جانبه شده شقاق بعد از آن هم می شود شقاق. این نظیر وکالت در بیع نیست که گرچه وکالت قابل عزل است اما بیع قابل فسخ نیست. اینجا اگر دو نفر آمدند بین آنها اصلاح کردند اگر از سنخ توکیل باشد هم دو نفر قابل عزل اند هم ره آورد کار آنها قابل فسخ است برای اینکه اینها هیچ الزامی ندارند که این شقاق را به وفاق تبدیل کنند اگر خودشان بخواهند اطاعت کنند که انجام می دهند اما اگر این کار وکیل باشد دلیلی بر الزام نیست. اینها که معصیت می کنند و حق یکدیگر را تضییع می کنند ابایی از اختلاف بعد از صلح ندارند.

بنابراین براساس این جهات، ظاهر آیه که دارد ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا﴾ نه تنها حکم است اذن عام است این دو نفر می شوند حاکم منتها آن خصوصیت های اجتهاد و امثال آن اگر دلیل خاص داشتیم که معتبر است اگر دلیل خاص نداشتیم به همین مقدار کافی است منتها باید عاقل باشند، عادل باشند و آگاه باشند به

مصلحت طرفین و مانند آن و نیت پاک هم داشته باشند که «إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا» وگرنه با وکالت مسئله حل نخواهد شد و این هم یک اذن عام است.

در روایتی که ائمه (علیهم السلام) درباره فقها فرمودند که «قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»<sup>۱</sup> شما به عنوان حاکم قرار بدهید و به آنها مراجعه کنید اگر شرط خاصی از دلیل مخصوص استفاده نشود به اطلاق همین مقداری که «وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا»، البته منظور از «نَظَرَ» یعنی نظریه پرداز باشد وگرنه فقه که قابل نظر نیست. یک وقت است که صیرف نظر و رؤیت کافی است مثل رؤیت هلال که «نَظَرْتُ إِلَى الْقَمَرِ لَيْلَةً وَرَأَيْتُهُ» اینجا صیرف نظر مادی است نگاه بکند و ببیند اما اینکه فرمود: «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ»<sup>۲</sup> باشد و فلان، «وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا» از سنخ نظر به هلال و رؤیت هلال نیست از سنخ نظریه پردازی است نه اینکه یک صفحه جوهر را مطالعه کند آن هم در حکم نظر است آن که نتواند نظریه بدهد مشمول این حدیث نیست، «نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا» یعنی نظریه پرداز باشد اهل نظر باشد اهل فتوا باشد مجتهد مسلم باشد.

پرسش: ...

پاسخ: بله اما بعضی از فقها هستند که شما می بینید در کتابها هم هست خدا غریق رحمت کند بسیاری از اینها را! این صاحب حدائق - نمی دانم با کتاب حدائق مأنوس هستید یا نه؟ - قدم به قدم نقدی دارد نسبت به بزرگان از اصولیین و نسبت به مرحوم علامه و غیر علامه که تمام اشکالات و حرف او در همین خط است این طوری که علامه می گوید، «یوجب الخروج من الدین»، این «یوجب الخروج من الدین» مثل پول خرد است در دست مرحوم

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۶۷.

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۰۰؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج (الطبرسی)، ج ۲، ص ۴۵۸.

صاحب حدائق، تُند تُند! او هم جزء فقها است این طور بی‌باکانه نسبت به علامه و مانند او! این طور که نمی‌شود. خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را! او سخنگوی فقه است او در بعضی از بخش‌های جواهر دارد که ما در ملکه اجتهاد او شک داریم این صاحب جواهر قدری است او سدی است در برابر اخباری‌ها صریحاً می‌گوید این طور که او حرف می‌زند ما در ملکه اجتهاد او شک داریم اگر کسی «مشکوک الاجتهاد» باشد «مشکوک الفقاهه» است.

غرض این است که «نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا» نظیر «نظر إلى الهلال» نیست که رؤیت ظاهری کافی باشد مطالعه ظاهری کافی باشد یک تجزی حتی کافی باشد و همین آقایانی که می‌فرمایند شما می‌توانید تقلید کنید در جای جای یعنی جای جای! ببینید مرحوم صاحب جواهر حکم اعدامی را که حاکم در مسئله قضا باشد به کدام مجتهد می‌دهد؟ در بعضی از امور می‌فرماید مجتهد متجزی باشد می‌تواند به فتوای خود عمل کند بعضی‌ها هم می‌توانند به فتوای او عمل کنند در صورتی که مخالف با فتوای اعلم نباشد اما اگر او بخواهد حاکم بر جامعه باشد که حکم اعدام ثابت کند حکم جنگ صادر کند حکم صلح کند آنجا صاحب جواهر که این فتوا را نمی‌دهد این طور نیست که همه احکام الهی مثل تقلید باشد که بگویند اگر این آقا ولو اعلم نیست ولی فتوای او که مطابق با فتوای «ما هو الأعلم» است عیب ندارد صاحب جواهر وقتی بخواهد خون‌ریزی را تجویز کند یک نظر دیگری دارد.

«علی‌ای حال» این «نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا» یعنی نظریه‌پرداز عمیق عریق باشد تا بتواند خون مردم را، مال مردم را زیر نظر و قلمرو خود داشته باشد حالا آن قسمت را خود شارع مقدس فرمود شرایط دیگر هم به وسیله نصوص دیگر بیان شده است اگر یک شرایط خاصی در اینجا بیان شده است این شرایط خاص مسلّم و مرجع

است اگر نه، خود همین حکم شارع مقدس که فرمود این نه تنها اذن است بالاتر از اذن است امر است، این نه تنها جایز است بلکه لازم است فرمود ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ﴾ برای اینکه اصلاح خانواده این است.

مطلب دیگر این است که مرحوم محقق در شرایع بعد به همراه ایشان صاحب جواهر اینها دارند که در بعضی از مسایل قضایی پدر می تواند نسبت به داخله منزل حکم قضا را جاری کند یا شوهر می تواند حکم قضا را نسبت به زن جاری کند در صورتی که عالم باشد عادل باشد مسئله دان باشد و امثال آن. این که مرحوم محقق در اولین بحث «قضا» یعنی صفات قاضی دارد آن ناظر به این مسئله نیست. مرحوم محقق در اولین بحث «قضا» دارد که حکم پسر علیه پدر، شهادت پسر علیه پدر در محاکم مسموع نیست هر کسی که شهادت او علیه دیگری مسموع نبود حکم او هم علیه او نافذ نیست اما شهادت پدر علیه فرزند در محاکم مسموع است لذا حکم او چه علیه فرزند چه له فرزند نافذ است حالا مکروه است که این گونه از پرونده ها را پدر دخالت کند حرف دیگری است این خلاصه فرمایش محقق در بحث صفات قاضی اولین بخش کتاب شریف شرایع است این از بحث ما رأساً یعنی رأساً بیرون است زیرا فرمایش محقق ناظر به این است که اگر در یک محکمه قضایی پدر یک پرونده ای داشت پسر بخواهد شهادت علیه پدر بدهد این شهادت مسموع نیست و چون شهادت پسر علیه پدر در محکمه مسموع نیست اگر پسر قاضی یک محکمه بود بخواهد درباره پرونده پدرش حکم صادر کند این حکم نافذ نیست ولی اگر پدر قاضی یک محکمه ای بود چون شهادت پدر علیه فرزند نافذ است اگر پدر قاضی یک شعبه ای از شعبه های دستگاه قضا بود پرونده پسر را آوردند پیش پدر این پرونده را پدر می تواند بررسی کند و نظر بدهد خواه علیه فرزند باشد خواه له فرزند این مربوط به دو قاضی مستقل جدای از هم است نه اینکه در امور خانوادگی و داخلی پدر قاضی فرزند باشد یا شوهر قاضی همسر باشد گرچه در این بخش سخن از قضای شوهر علیه همسر نیست ولی من یادم است سابق که

قضای جواهر را بحث می‌کردیم آنجا دیدم مرحوم محقق بخشی از قضا را برای پدر نسبت به فرزند روا دانست بخشی از قضا را برای زوج نسبت به زوجه روا دانست اگر آن دو مسئله را پیدا کنیم و روشن شود به مبحث ما کمک می‌کند «علیّ ایّ حال» این ﴿وَاضْرِبُوهُنَّ﴾<sup>۱</sup> صبغه قضایی دارد نه مردسالاری اگر صبغه قضایی دارد تمام کوشش مرد باید این باشد که خدا را خشنود کند نه اینکه بزند تا خودش تشفی پیدا کند و خشم خودش را فرو بنشانند که این کار سهلی هم نیست. خیلی فرق است که شوهر دارد همسر ناشزه‌اش را می‌زند «قربة إلى الله» تا «الله» راضی باشد یا نه او را می‌زند که خودش تشفی پیدا کند و قلبش خنک شود، این کجا و آن کجا!

پرسش: ...

پاسخ: همین مسئله قضایی است.

پرسش: ...

پاسخ: دلیل آن این است که فرمود: ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ﴾، این مثل ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا﴾<sup>۲</sup> این قانون است قیاس نیست این یک لسان است ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا﴾، ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا﴾<sup>۳</sup> این طور نیست که یک حکم شخصی خانوادگی باشد این آیاتی که ردیف هم می‌گذارید می‌شود «آیات الأحکام» آیات دستگاه قضا هیچ کسی نمی‌تواند بگوید مالباخته می‌تواند دست سارق را قطع کند هیچ کسی نمی‌تواند بگوید که پدر یا همسر این زنی که - معاذالله - مورد تجاوز قرار گرفته است تازیانه بزند به این زن یا به آن متجاوز. پرسش: زدن زن با عمل خارجی تشخیص آن خیلی سخت است.

۱. سوره نساء، آیه ۳۴.

۲. سوره مائده، آیه ۳۸.

۳. سوره نور، آیه ۲.

پاسخ: نه آسان است، چرا؟ برای اینکه خود شخص مسئول است خود شخص دارد حکم خدا را جاری می‌کند نه تشفی خود را! متدینین این طور هستند موظف‌اند که حکم خدا را جاری کنند. همان جایی که اگر پدر حاکم محکمه بود و خواست به نفع پسر حکم کند آنجا «الله» است نه برای خودش، این هر دو قسم را محقق فتوا داد و صاحب جوهر و مانند ایشان هم پذیرفتند شهادت پدر چون به نفع پسر یا علیه پسر نافذ است اگر پدر قاضی یک محکمه بود - حالا مکروه است و امثال آن سرجایش محفوظ - پرونده پسر را آوردند او «الله» باید حکم کند اصلاً عدل معنایش همین است وقتی عدل معنایش این بود و در قضا عدل لازم بود یعنی «الله» باید حکم کند.

بنابراین این خیلی فرق دارد با اینکه کسی بگوید این ﴿وَاضْرِبُوهُنَّ﴾ ناظر به مردسالاری است، شوهرسالاری است یا در بخش‌های دیگر پدرسالاری است از آن قبیل نیست این قضای الهی است و قضای الهی «قربة إلى الله» انجام می‌گیرد و این شخص برای تحصیل رضای الهی دارد این کار را انجام می‌دهد و سخن، سخن از حکمیت است حتی سخن از توکیل هم نیست.

پرسش: ...

پاسخ: نه، فرق نمی‌کند حالا مقدار و کیفیت آن مثلاً با چه تازیانه‌ای باشد و امثال آن، آن را مقرر کرده‌اند که روی لباس باشد یا زیر لباس باشد بی‌لباس باشد همه را مقرر کرده‌اند اما تمام کار برای این است که «قربة إلى الله» انجام بگیرد. ببینید آن طوری که وجود مبارک حضرت امیر گفت البته آن مقدور کسی نیست، همین‌که «عمرو بن عبدود» «ود» یعنی بُت در زمان نوح (سلام الله علیه) بت‌هایی بود که اسامی مخصوصی داشت که «یعوث» و «یعوق» و «نسر» و «ود» که در سوره مبارکه «نوح»<sup>۱</sup> اسم این بت‌ها آمده است این چند بُت از دیرزمان بین

۱. سوره نوح، آیه ۲۳: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾.

بت پرستان رواج داشت تا زمان جاهلیت یکی از بت‌های معروف به نام «وَد» بود در ایران کسانی که تفکر دیگری داشتند اگر خدا به آنها فرزندی می‌داد می‌گفتند «مِهرداد» وقتی اسلام آمد این نورانیت آمد شد «خداداد» این «عبدوَد» وقتی اسلام آمد شد «عبدالله»، «عبدالرحمن»، «عبدالکریم»، «عبدالرحیم» اینها شد، این «عمرو بن عبدوَد» که از شجاعان بنام جاهلیت و بت پرست بود او وقتی از آن طرف خندق آمد این طرف خندق آن رجز را خواند وجود مبارک حضرت امیر که به مبارزه برخاست چکار کرد؟ او را انداخت، این حرف گرچه در بعضی از ادبیات فارسی ما هست و سند آنچنانی الآن یادمان نیست که در مجامع روایی ما باشد وجود مبارک حضرت امیر که بر سینه «عمرو بن عبدوَد» نشست بعد همه ناظر بودند دیدند حضرت بلند شد یک مقدار کنار نشست دوباره آمد سر او را قطع کرد و بُرید بعدها از وجود مبارک حضرت امیر سؤال کردند که آن موقع خطرناک بود او هم نیمه‌جان بود آن هم آن پیکر و هیكل، شما چرا از سینه او برخاستید؟ فرمود وقتی که من بر سینه او نشستم آب دهان به صورت من ریخت، این همان

«او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر وصی و هر ولی»<sup>۱</sup>

این است! گفت او آب دهان انداخت بر صورت من، من غضبناک شدم در این حال اگر سر او را می‌بریدم «الله» نبود من کنار نشستم تا خشمم فرو بنشیند جنبه بشری کنار برود «قریة إلى الله» سر او را جدا کنم. اگر وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ»<sup>۲</sup> هم برای اینکه آن روزی که کل اسلام در خطر بود «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشَّرْكِ كُلِّهِ»<sup>۳</sup> هم کل اسلام در خطر بود هم این

۱. مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، بخش ۱۶۴.

۲. عوَالِي اللَّثَالِي الْعَزِيزِيَّة فِي الْأَحَادِيثِ الدِّينِيَّة، ج ۴، ص ۸۶.

۳. كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۹۷.

ضربت، ضربت فرشته‌منش بود که گفت فقط برای رضای خدا، فرمود این ضربت به اندازه عبادت ثقلین می‌ارزد

«لَضَرْبَةٍ عَلَى لَعْمَرٍ يَوْمَ الْحُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» این طور البته کم است که خشم خود آدم، تشفی خود آدم، هیچ دخالت نداشته باشد کم است مثل نماز و روزه ما است نماز و روزه ما هم یک بخش و چند درصدی غیر الهی است. این آیه به هر حال هشدار می‌دهد برای همه ما، در بخش پایانی سوره مبارکه «یوسف» است که ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup> یعنی اکثر مؤمنین درصدی از شرک در درون کارشان هست یک مؤمن محض که به اندازه کعبه می‌ارزد<sup>۲</sup> یا حرمت او بیش از حرمت کعبه است<sup>۳</sup> آن خیلی کمیاب است! این آیه یک زنگ خطری است برای همه ما که ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾<sup>۴</sup> قونوی در تبیین این گونه از آیات دارد که کسی که عمداً معصیت می‌کند مشمول همین تهدید الهی است<sup>۵</sup> چرا؟ برای اینکه یک وقت است که کسی یادش رفته معصیتی کرد یا اضطراب داشت یا اکراه داشت یا الجاء داشت یا جهل به موضوع داشت یا جهل به حکم داشت یا ضعف داشت همه اینها با «حدیث رفع»<sup>۶</sup> حل می‌شود اگر سهو بود نسیان بود جهل به موضوع بود جهل به حکم بود حالا فرق می‌کند جهل به حکم را هم بگیرد یا نگیرد ولی به هر حال «حدیث رفع» در قسمت مهمی از اینها نفوذ دارد ولی اگر کسی عالم به موضوع است عالم به حکم است اکراه نیست اضطراب نیست الجاء نیست دارد نگاه

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۶.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۰۷؛ «قَالَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي بِلَادِهِ حَمْسُ حُرْمٍ حُرْمَةُ رَسُولِ اللَّهِ ص وَحُرْمَةُ آلِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَحُرْمَةُ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحُرْمَةُ كَعْبَةِ اللَّهِ وَحُرْمَةُ الْمُؤْمِنِ».

۳. الحاصل، ج ۱، ص ۲۷؛ «الْمُؤْمِنُ أَكْثَرُ حُرْمَةٍ مِنَ الْكَعْبَةِ»؛ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۴، ص ۷۱؛ «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَظَرَ إِلَى الْكَعْبَةِ فَقَالَ مَرْحَبًا بِالنَّبِيِّ مَا أَكْبَرَتْ حُرْمَتَكَ عَلَى اللَّهِ وَاللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ أَكْثَرُ حُرْمَةٍ...».

۴. شرح الأربعین حدیثاً، ص ۸۷؛ «و رد علی بغته فی سر ذلک ان سبب ظهور حکم الغیرة و سلطنتها لیس نفس الفعل المحرم فقط بل الموجب هو التلبس بصفة المشاركة لمقام الربوبية لان الاطلاق فی التصرف و مباشرة الفعل کل ما یرید دون منع و لا قید و تحجیر من صفات الربوبية فانه الذی یفعل ما یشاء دون حجر و لایمنع و من سواه فالتقیید و الحجر من خصائصه فمتی رام الخروج من صفات التحجیر و طلب اطلاق التصرف بمقتضى ارادته فقد رام مشاركة الحق فی اوصاف ربوبیته و نازعه فی کبریائه لاجرم کان ذلک سبباً لظهور حکم الغیرة المستلزمة للغضب او العقوبة ان لم یتدارک العنایة...».

۵. وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۳۶۹؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَفِيعٌ عَنْ أُمِّی تَسْمَعُ أَشْيَاءَ الْخَطَا وَ التَّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يَطِيقُونَ وَ مَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخُلُوةِ مَا لَمْ يَنْطِقُوا بِشَمَةِ».

می‌کند زیرمیزی یا رومیزی می‌گیرد این معنایش چیست؟ حرف قونوی در آن رساله اربعین این است که شما این را وقتی تحلیل کنید این سر از کفر در می‌آورد، چرا؟ برای اینکه معنای این حرف این است که خدایا! من هیچ عذری ندارم تو گفتی این کار را نکن ولی به نظر من باید بکنم! خلاصه معصیت عالمانه و عامدانه همین است برای اینکه اگر سهو باشد «حکماً او موضوعاً»، جهل باشد «حکماً او موضوعاً»، اضطرار باشد «موضوعاً»، نسیان باشد «موضوعاً»، الجاء باشد «موضوعاً»، همه اینها را «حدیث رفع» بر می‌دارد پس گناه نیست اما اگر چنانچه هیچ یک از اینها نباشد که عمد است و گناه است وقتی شما این را خوب تحلیل می‌کنید معنایش این است که خدایا! شما فرمودی این کار بد است و این کار را نکن ولی من به نظرم این است که باید بکنم! عصاره گناه عمدی این است. اینکه در بعضی از موارد کفر تعبیر شده است حالا همه ما دست به عصا می‌گوییم این کفر، کفر عملی است نه کفر اعتقادی ولی تحلیل جناب قونوی این است که این کفر اعتقادی است حالا او می‌بخشد حرفی دیگر است. در پایان «آیه حج» چه دارد؟ ﴿لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَمَنْ كَفَرَ﴾<sup>۱</sup>، این ﴿وَمَنْ كَفَرَ﴾ یعنی چه؟ یعنی کسی مستطیع است هیچ عذری هم ندارد می‌تواند فیش تهیه کند سالم هم هست ولی نمی‌رود این ﴿مَنْ كَفَرَ﴾ یعنی خدایا! شما گفتی بیا ولی من نمی‌آیم چون هیچ عذری ندارد اگر عذری داشته باشد که با «حدیث رفع» نفی می‌شود اگر عذری ندارد می‌شود کفر، حالا همه ما می‌گوییم این کفر، کفر عملی است نه کفر اعتقادی ولی آن بزرگوار می‌گوید اگر شما تحلیل کنید سر از کفر اعتقادی در می‌آورد همه معاصی این طور است آن وقت این آیه بخش پایانی سوره مبارکه «یوسف» معنایش روشن می‌شود ﴿وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ﴾.

این است که اگر کسی یک «لا اله الا الله» بگوید «دخل الجنة» برای اینکه «مخلصاً» است «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ إِيَّاهُ أَنْ تُحْجَزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ»<sup>۱</sup> خدا غریق رحمت کند مرحوم صدوق را! که این حدیث نورانی را نقل کرده است فرمود اخلاصش این است که کاملاً حکم خدا همین است. آن طور را که می‌فرمایید بله خیلی نادر است! اما همین طور اکثری ما که ایمان داریم به هر حال یک درصدی هم آلوده است در قضای ما همین طور است، در نماز ما همین طور است، در روزه ما همین طور است، آن طوری که گفتند «خالصاً لوجه الله» خیلی کم است. «علی‌ای حال» پدر می‌تواند و آن بخش‌ها سخن از پدرسالاری نیست ولی آن که ما یادمان است و در قضای فقه است این است که زوج در بخشی از مسایل حکم قاضی را دارد نه حکم پدرسالاری آن وقت او موظف است او اگر برای تشفی قلب خودش باشد که دیگر این عمل به آیه نیست یا پدر اگر برای تشفی قلب خودش باشد که عمل به آیه نیست آن می‌شود پدرسالاری این هم می‌شود همسرسالاری.

پرسش: ...

پاسخ: نه، وقتی که این «الله» باشد خود این «الله» بودن مودّت می‌آورد چون او برای رضای خدا این کار را می‌کند. مودّت به دست کیست؟ «مقلب القلوب» به دست کیست؟ او که هم سبب‌ساز است هم سبب‌سوز اگر دل‌ها به دست اوست «مقلب القلوب» است هم سبب‌ساز است هم سبب‌سوز «یا مسبب الاسباب». این زیارت «امین الله» چقدر نورانی است! اول آن زیارت است اما بخش دوم آن «مَحْبُوبَةٌ فِي أَرْضِكَ وَ سَمَائِكَ»<sup>۲</sup> این را ما از چه کسی می‌خواهیم؟ خدایا آن توفیق را بده آن وضعی را انجام بده که جامعه به من علاقمند باشد فرشته‌های آسمان

۱. التوحید (للسدوق) باب ثواب الموحدين و العارفين، ص ۲۸، ح ۲۷.

۲. زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص ۵۱۳.

هم به من علاقمند باشند پس معلوم می‌شود که دل‌های زمینی و آسمانی دست اوست «مَحْبُوبَةٌ فِي أَرْضِكَ وَ سَمَائِكَ» این نعمت خوبی است این شهرت‌طلبی که نیست خدایا! آن توفیق را به من بده که من طرزی زندگی کنم که ملائکه مرا دوست داشته باشند مردم هم مرا دوست داشته باشند اینجا که من نمی‌خواهم از مردم رأی بگیرم!

غرض این است که این که خود آیه دارد «فَابْعَثُوا حَكَمًا» معلوم می‌شود که سنخ، سنخ حکومت است شقاق غیر از دو تا نشوز چیزی دیگر نیست نمی‌شود گفت این در شقاق است در نشوز نیست مگر شقاق غیر از دو تا نشوز چیزی دیگر است. اگر در مسئله شقاق سخن از حکم و حکومت و داوری و قضا است نشوز هم همین طور است، اگر شقاق یک حقیقت جدایی بود بله اما شقاق دو تا نشوز است اگر نشوز هر دو بود می‌شود حَکَم اگر نشوز یکی بود آن هم حَکَم است. بنابراین هرگز نمی‌شود گفت این از سنخ مردسالاری است یا شوهرسالاری است او بزند تا تشفی پیدا کند اگر بخواهد بزند تا تشفی پیدا کند که اثر بخش نیست.

اینها را در این بخش‌ها فرمودند، می‌ماند این فرعی که مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) فرمودند که «هل بعثهما على سبيل التحكيم أو التوكيل الأظهر أنه تحكيم فإن اتفقا على الإصلاح فعلاه و إن اتفقا على التفريق» یعنی این حکمین نظر دادند که اینها از هم جدا شوند، این «لم يصح إلا برضا الزوج في الطلاق»<sup>۱</sup> چون سخن از بیع نیست که بگویند حالا فسخ کنند اینجا سخن از طلاق است که «بید من أخذ بالساق»<sup>۲</sup> است آن وقت چگونه اینها می‌توانند حکم بکنند به طلاق؟! اگر چنانچه حکم کردند به طلاق باید به رضای زوج باشد، اگر طلاق رجعی را نظر دادند - که این بحث در جلسات گذشته اشاره شد - زوج باید راضی باشد تا مهر را ادا کند، اگر طلاق خُلْع را

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۵، ص ۳۰۶؛ «الطَّلَاقُ بَيِّنَةٌ مِّنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ».

نظر دادند زن باید راضی باشد تا از مهر بگذرد پس اگر به صلح حکم کردند این اجرایی است و اگر به تفریق حکم کردند چه به طلاق رجعی و چه به طلاق خُلَع به رضای آنها وابسته است.

فرع بعدی این است که «لو بعث الحکمان فغاب الزوجان أو أحدهما قیل لم یجز الحکم لأنه حکم للغائب و لو قیل بالجواز کان حسناً لأن حکمهما مقصور علی الإصلاح أما التفرقة فموقوفة علی الإذن» حالا اگر اینها داشتند شقاق داشتند محکمه دو نفر را تعیین کرد حالا یا «من أهلها» است که آشنا هستند به مسایل خانوادگی یا از دیگران هستند، این دو نفر نشستند بررسی کردند دیدند که اینها مثلاً با هم باشند اولاست ولی اینها مسافرت کردند غائب هستند، حکم بر اینها نافذ است یا نافذ نیست؟ این زیر مجموعه آن بخش کلی از قضا است که آیا حکم «علی الغائب» - کسانی هستند الآن پرونده‌های آنها در محکمه است و خودشان نیستند یا در ایران نیستند یا حاضر نشدند به هر حال غائب هستند - نافذ است یا نه؟ مطلقاً نافذ است مطلقاً نافذ نیست یا بین «حق الله» و «حق الناس» فرق است؟ که اگر در حقوق مردم باشد مثلاً جایز است اگر در حقوق «الله» باشد جایز نیست، این در آن مسئله نفوذ حکم قاضی «علی الغائب» در سه فرض فرق دارد «حکم الله» باشد «حکم خلق الله» باشد یا مشترک و اما در اینجا مسلم «حق الناس» است لکن فرق بین این نیست که «حق الله» یا «حق الناس» معلوم است که «حق الناس» است لکن بین اصلاح و بین طلاق فرق گذاشتند گفتند اگر نظر این دو حکم این است که اینها سازش کنند با هم زندگی کنند چه غائب چه حاضر حکم آنها نافذ است اما اگر حکم آنها درباره طلاق است باید حاضر باشند این برای آن است که اگر طلاق رجعی باشد شوهر باید که مهریه بپردازد اگر طلاق خُلَع باشد زن باید از مهر بگذرد این فرق را گذاشتند.

«و الحمد لله رب العالمین»